

سم، کارمند عادی یک شرکت کوچک است.

روزی او به خاطر کارهای اضافه بسیار دیر به ایستگاه اتوبوس رسید.

او که بسیار خسته بود به خودش گفت: تا اتوبوس بیاید، کمی بخوابم. بیست دقیقه بعد، اتوبوس آمد. این اتوبوس دو طبقه بود. سم وقتی دید در طبقه دوم کسی نیست، بسیار خوشحال شد و گفت: آه می توانم دراز بکشم و کمی بخوابم.

او سوار اتوبوس شد و در حالی است که به طبقه دوم می رفت، پیرمردی که کنار در اتوبوس نشسته بود به او گفت: **بالا**

نرو، خطرناکه!

سم ایستاد، از قیافه جدی پیرمرد دریافت که او دروغ نمی گوید.

نیمه شب بود و حتما پیرمرد چیز خطرناکی دیده بود.

سم قبول کرد و در انتهای اتوبوس جایی پیدا کرد. با این که جایش کمی ناراحت بود اما به نظرش امنیت از هر چیزی مهم تر بود.

او روز بعد هم دیر به خانه برمی گشت و سوار همان اتوبوس شد و از این که پیرمرد دیشبی همان جا نشسته بود متعجب شد. پیرمرد با دیدن او گفت: **پسر بال نرو، بسیار خطرناک است.**

سم در پایین پله ها به بالا نگاه کرد، بسیار مخوف به نظر می رسید. دوباره در انتهای اتوبوس جای پیدا کرد و نشست. شب های بعد هم...

یک شب پسری سوار اتوبوس شد و داشت به طبقه دوم می رفت که پیرمرد به او گفت: **پسر بال نرو، خطرناک است.**

پسر برسید: چرا؟

پیرمرد گفت: مگر نمی بینی؟ طبقه دوم راننده ندارد!

پسر در حالی که بلند می خندید به طبقه بالا رفت و به راحتی دراز کشید و خوابید.

نکته!

هیچ وقت بدون دلیل و سوال کردن، چیزی رو قبول نکنید. چه بسیارند کارهایی که با دانستن علت آن، از انجام دادن یا ندادن آنها پشیمان می شوید!